

بسیار جالب



روانشناسی سیاست

درس دوم: قانون عنکبوت

قسمت نخست

مردم را برای خوشبختی و سعادتمندی به خودتان متکی سازید و برای انجام این کار از هیچ چیزی نترسید. همه سیاستمداران بزرگ می‌دانند که هرگز نباید به دیگران تا اندازه‌ای آموزش بدهند که آنها بتوانند بدون کمک کارهایشان را انجام دهند. قانون وابسته‌سازی دیگران به خود یکی از ستون‌های ایمنی قدرت شما در آینده خواهد بود. در غیر این صورت شما ستونی در اختیار ندارید که بتوانید بر روی آن طبقه دیگری بسازید. فراموش نکنید که هرگز نباید به اندازه‌ای یاد بدهید که دیگران بتوانند بدون شما کاری را انجام دهند.

روایت اول

در قرون وسطی، سرباز مزدوری که ناهش در تاریخ ثبت نشده است، شهر "سینا" را از دست متجاوزان خارجی نجات داد. شهروندان سینا چگونه می‌توانستند مزد او را بدهند؟ هیچ مقدار پول یا افتخاری قابل مقایسه با آزادی شهر نبود. شهروندان در این فکر بودند که او را حاکم شهر کنند، اما حتی این کار هم در برابر خدمت بزرگ او هیچ بود. سرانجام یکی از اهالی شهر در مقابل دیگران ایستاد و گفت: "بپایید او را بکشیم و سپس او را به عنوان حامی مقدس و شهید

از این آموزش‌ها بر خوردار شود تا در زمان مقتضی بتواند واکنش‌های سریع و موثری را از خود ارایه دهد و خود و نهایتاً کشور خود را دچار یک غافلگیری سیاسی نکند.

درس دوم: دیگران را به خودتان وابسته کنید

برای آن که استقلالتان را حفظ کنید، باید همیشه مورد نیاز و خواست دیگران باشید. هر چقدر دیگران بیشتر به شما اتکا کنند، آزادی شما بیشتر خواهد بود. شما باید برای رسیدن به قدرت حتی



ترجمه و تالیف: محمد صادق امینی

yashar0072003@yahoo.com



همانگونه که در مطلب شماره قبل گفته شد ، آگاهی از رموز برقراری ارتباطات عمومی و متداول در جهان کنونی برای هر فردی که میخواهد در عرصه سیاست به فعالیت پردازد، امری الزامی است. بسیاری از مطالب این سری مقالات ممکن است از دیدگاه جامعه شناسی منتسب به مکتب ماکیاولیسم باشد ولی از دیدگاه مدیریت در حال حاضر در بسیاری از دانشگاه‌های جهان برای دانشجویان رشته‌های مدیریت و علوم سیاسی تدریس می‌شود. نیاز به آگاهی از چگونگی برخورد با فرهنگ‌های غربی و آشنایی با علوم استراتژیک، هر سیاستمداری را ملزم می‌سازد که

پرستش کنیم. و آنگاه مردم شهر آن چنان که شایسته او بود، از وی تشکر و قدردانی کردند. کنت کارماگنولا یکی از شجاع‌ترین و موفق‌ترین افراد عصر خود و مورد علاقه مردم بوده و از شهرت و افتخار زیادی برخوردار بود. در سال ۱۴۴۲ پس از سال‌ها که درگیر جنگ با فلورانس بودند، ناگهان به ونیز احضار شد. غروب آنروز قرار بود برای شام به قصر حاکم برود. در راه متوجه شد که او را به مسیر دیگری غیر از مسیر همیشگی می‌برند. در حالی که از پل مشهور 'سایس' می‌گذشتند با تعجب فهمید که او را به سیاهچال می‌برند. روز بعد در 'پیازاسان مارکو' در مقابل دیدگان وحشت زده مردم، سر از تنش جدا شد. چرا سرنوشت بسیاری از سیاستمدارانی که در طول تاریخ می‌خواستند صدقانه برای وطن خویش خدمت کنند گیوتین یا چوبه دار بوده است؟

تفسیر:

بسیاری از سربازان بزرگ دوره رنسانس در ایتالیا به چنین سرنوشتی همچون حامی مقدس سینا و کنت کارماگنولا دچار شدند. آنها به خاطر فرماندهانشان در جنگ‌ها شرکت می‌کردند و برای رهبران خود پیروزی و افتخار به ارمغان می‌آوردند، اما متأسفانه تنها چیزی که نصیب آنها می‌شد، تبعید، زندان و یا اعدام بود. مشکل آنها ناسپاسی و یا نافرمانی نبود بلکه سربازان بی شمار دیگری نیز به شجاعت و توانائی آنها وجود داشتند که پادشاهان می‌توانستند براجتی جایگزین آنها کنند. در حقیقت تنها اشتباه آنها این بود که سربازان و پادشاهان را به خود وابسته نمی‌کردند. سیاستمداران بزرگ می‌دانند که در بازی قدرت هر کسی تاریخ مصرفی دارد و بعد از اینکه آنها توسط سرداران به اهداف خود می‌رسند سریعاً آنها را از بین می‌برند چون می‌دانستند که با کشتن سرداران چیزی از بین نمی‌رود. تاریخ نشان داده پادشاهان هرگز به اطرافیان خود اجازه نداده‌اند به قدرت زیادی برسند چون کسی که به قدرت بیشتری می‌رسد پول و مزایای بیشتری برای خدمت‌های او به می‌کند درخواست می‌کند. بنابراین برای پادشاهان بهتر این بود که به هر طریقی که ممکن است آنها را از صحنه خارج کنند و افراد ارزان قیمت‌تری را به خدمت بگیرند. شما هم در هر



پست و مقامی که هستید باید بدانید که در بازی کثیف سیاست کسی برای شما دل نمی‌سوزاند پس شما هم نباید برای کسی دل بسوزانید، تاریخ همواره نشان داده هنگامی که کسی در این بازی برای کسی دل سوزانده و خواسته کمکی بکند خنجری نامریزی از پشت به کمرش فرو رفته است. ممکن است شما مخالف این قانون باشید و بگویید که تمام این اتفاقات متعلق به گذشته است و در دنیای متمدن امروز دیگر نمی‌توان کارهایی را که سیاستمداران یا پادشاهان گذشته انجام می‌دادند انجام داد ولی حقیقت این است که قوانین سیاسی جهان نه تنها در این زمینه کم‌رنگ‌تر نشده بلکه در حقیقت رنگ بوی بیشتری نیز به خود گرفته است. شما چه به این حقیقت باور داشته یا نداشته باشید اگر دیگران را به خود وابسته نسازید به زودی از پست یا قدرت خود طرد می‌شوید. اگر شما به قوانین حقیقی دنیای سیاست عمل کنید و گول شعارهای مجازی که رنگ و بوی انسان دوستی می‌دهد نخورید می‌توانید نه تنها قدرت فعلی خود را حفظ کنید بلکه به مراتب بالاتری از آن برسید.

روایت دوم:

در سال ۱۸۱۷ زمانی که آلفون بيسمارک

در مجلس پروس (آلمان قدیم) نماینده شد، سی و دو سال سن داشت و هیچ دوست و پشتیبانی نداشت. او برای کسب حمایت هیچ کدام از گروه‌های مجلس را انتخاب نکرد، بلکه در کمال تعجب پادشاه فردریک ویلیام چهارم را برگزید. در آن زمان این انتخاب بسیار عجیبی بود، زیرا قدرت پادشاه از تمام گروه‌ها در مجلس کمتر بود. در حقیقت پادشاه مردی ضعیف، بی ثبات و بی اراده بود و بیسمارک در همه موارد متضاد او بود. با این وجود بیسمارک شب و روز در دربار به سر می‌برد و در این اندیشه بود که از این موقعیت به نفع خود استفاده کند. زمانی که سایر نمایندگان، به خاطر سیاست‌های غلط شاه به او اعتراض کردند، تنها بیسمارک از او طرفداری کرد. پس از گذشت سال‌ها (۳۴ سال) در سال ۱۸۵۱ بیسمارک به عنوان وزیر در کابینه پادشاه انتخاب شد. تنها کاری که بیسمارک در تمام مدت این ۳۴ سال انجام می‌داد این بود که افکار و عقاید مثبت خود را به پادشاه نسبت می‌داد (قوانین درس اول) او ذره ذره با هوش و فراست خود قدرت را به دربار پادشاهی بازگرداند. بیسمارک پادشاه را به شدت به خود وابسته کرده و در ذهن پادشاه چنین تلقین کرده که بدون وجود او مخالفین پادشاه به سرعت قدرت را از دربار سلطنتی پس می‌گیرند. در نهایت او که برای خدمت به دربار رفته بود، پادشاه را متقاعد کرد تا به او اختیار سازماندهی یک ارتش را بدهد، تا در برابر آزادیخواهان بایستد و شاه مجبور بود تا دقیقاً همان کاری که بیسمارک می‌خواهد برای او انجام داد. او از پادشاه قدری خواست قاطع باشد و با غرور حکومت کند. بیسمارک به آرامی قدرت پادشاه را دو باره زنده کرد، تا جائیکه حکومت او قدرتمندترین نیرو در پروس شد. در سال ۱۸۶۱ زمانی که پادشاه فردریک مرد، برادرش ویلیام سلطنت را به عهده گرفت. ویلیام به شدت از بیسمارک متنفر بود و تصمیم نداشت او را نگاه دارد. اما او نیز در همان موقعیت برادرش گرفتار آمد زیرا دشمنان زیادی که می‌خواستند قدرت را از او بگیرند. ویلیام تصمیم گرفت از سلطنت کناره‌گیری کند زیرا احساس می‌کرد که قدرت مقابل با این موقعیت مخاطره‌انگیز را ندارد. اما بیسمارک به کمک او آمد و جای خود را پیش شاه

کتابخانه

باز کرد. در کنار پادشاه جدید ایستاد، به او قدرت داد و اصرار کرد تا قاطعانه عمل کند. بیسمارک در تاریخ سیاسی آلمان توانست به چنان جایگاه بزرگی دست یابد که کمتر کسی می‌تواند به او برسد. میزان محبوبیت او در آلمان تا حدی بود که هیتلر اسم بزرگترین ناو جنگی جهان در جنگ جهانی دوم را به نام او نامگذاری کرد.

تفسیر:

بیشتر انسان‌ها به قدرت، شهرت، ثروت و هر چیز دیگری مانند اینها تمایل دارند. معمولاً این چنین است که حتی زمانی که عملی مستحق فوایدی را تماشای می‌کنند طرفدار تیمی می‌شوند که بهتر بازی می‌کند. هیچ کسی ضعفاً را دوست ندارد و حاضر نیست بر روی اشخاص ضعیف سرمایه‌گذاری کند و شرط بندی نکند. حتی اگر این سوال در ذهن شما ایجاد شده باشد که بیسمارک در زمان ورود به مجلس پادشاه را ضعیف ترین شخص در مجلس بود انتخاب کرد و در حقیقت بیسمارک چنان همی به‌سازید که نگردد. او این قدرت را در پادشاه فریب داد که توانست بر روی سرمایه‌گذاری کند و از طریق پادشاه در زمانی طولانی به قدرت برسد. در حقیقت بیسمارک در آن زمان می‌خواست جزو اعضای کمی از احزاب قدرتمند مجلس باشد هیچوقت نمی‌توانست آنها را به خود وابسته کند و خاطر این که آنها به خوبی خود فریب بودند. اگر چه مطالب هستی، بهتر است در یک سازمان در جستجوی مدیران ضعیفی باشید که بتوانید آنها را بخود وابسته کنید. شما قدرت، هوش و اراده آنها می‌شوید. چنان که آنها بخواهند از هر شما خلاص شوند، همه چیزشان خراب خواهد شد. دنیا را نیاز می‌چرخاند. بیشتر اوقات مردم کاری را انجام می‌دهند که مجبور به انجام آن شده باشند. اگر شما در دیگران نیازی ایجاد نکنید در اولین فرصت کنار زده خواهید شد.

کلید قدرت: روابط وابستگی

قدرت نهایی، قدرتی است که مردم را وادار به انجام هر کاری که شما می‌خواهید می‌کند زمانی که شما نتوانید بدون اینکه به کسی اعتماد کنید یا آنها را مجبور به کاری کنید تصور کنید که مشاقله کاری را برای شما انجام بدهند. قدرت بی نظیری دست یافته‌اند. بیسمارک برای رسیدن به این موفقیت از همه چیز استفاده کرد.

است. به خاطر داشته باشید که همیشه کسانی که مافوق شما هستند نقاط ضعف پنهانی دارند. اگر شما می‌خواهید از طریق آنها به قدرت برسید یا امنیت کاری خود را تأمین کنید باید کاری کنید که آنها قادر نباشند بدون شما کاری انجام دهند و تعویض شما برای آنها مشکلات عظیمی به وجود آورد و باعث شود که آنها زمان و هزینه زیادی را از دست بدهند.

قدرت هر شخص، وابسته به روابطی است که او با دیگران برقرار می‌کند. بسیاری از افراد به اشتباه فکر می‌کنند که نهایت قدرت، استقلال است در صورتی که در این دنیا هیچ کسی نمی‌تواند به مفهوم واقعی، استقلال داشته باشد. بعضی از افراد فکر می‌کنند اگر ثروت فراوانی داشته باشند می‌توانند به استقلال برسند در حالی که پول به خودی خود نمی‌تواند برای کسی تولید استقلال کند. باید استقلال عده‌ای را محدود کرده و به دیگران بدهد. استقلال انسانها مانند تار کل می‌گردد.

روایت سوم:

لویی یازدهم (۱۴۳۳-۱۴۴۳) پادشاه بزرگ فرانسه، اشتیاق بیش از حدی به طالع بینی داشت. او یک طالع بین را در دربار خود نگاه داشته بود، تا این که یک روز آن مرد پیش‌بینی کرد یکی از زن‌های دربار تا هشت روز دیگر خواهد مرد. زمانی که پیش‌گویی او درست از آب درآمد، لویی وحشت زده شده و به این موضوع فکر کرد که یا آن مرد برای اثبات گفته‌اش، زن را کشته یا در کارش بسیار ماهر است که در این صورت قدرت او، قدرت لویی را تهدید می‌کند. در عصر یک روز لویی، طالع بین را به اتاقش که در بلندترین نقطه کاخ بود، احضار کرد. قبل از این که مرد برسد، پادشاه به خدمتکارانش گفته بود زمانی که او اشاره کرد، طالع بین را بلند کرده و از پنجره به پایین برج پرتاب کنند. طالع بین آسودگی چشم گرفت قبل از آن که به آنجا رسید. مرد از آنجا فرار کرد و پادشاه را از این ماجرا آگاه کرد. پادشاه از این ماجرا وحشتناک شد و از آنجا که او نمی‌توانست کاری را بکنند که او را از این خطر نجات دهد، او را از آنجا فرار کرد و پادشاه را از این ماجرا آگاه کرد.

سه روز قبل از شما خواهیم مرد. پادشاه هرگز به خدمتکارانش اشاره نکرد و زندگی مرد بخشیده شد. لویی نه تنها تا زمانی که زنده بود از او محافظت می‌کرد، بلکه با دست و دلبازی بسیار هدیه‌هایی به او می‌داد و بهترین پزشکان دربار از او مراقبت می‌کردند. طالع بین چندین سال بیشتر از لویی عمر کرد! شاید واقعاً قدرت پیش‌گویی نداشت، اما مهارتش را در قدرت ثابت کرد.

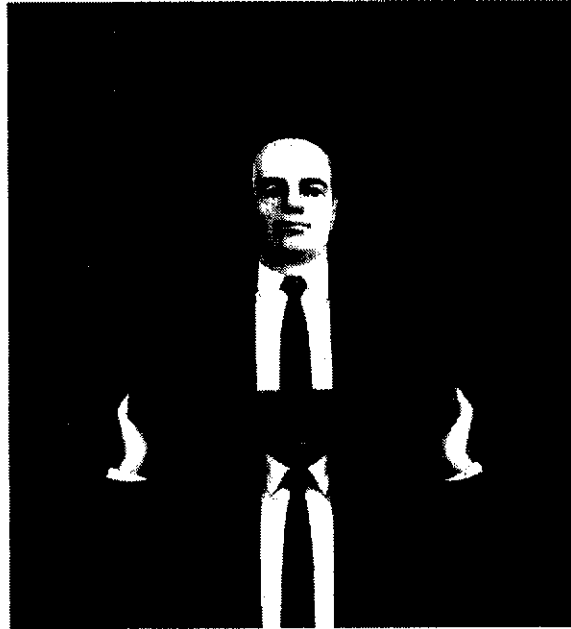
روایت چهارم: قانون طلایی: اگر اراده‌ای باشد راهی وجود دارد *

در زمان رنسانس مهم‌ترین مانع در راه موفقیت یک نقاش، نداشتن یک حامی خوب بود. "میکل آنژ" یکی از بهترین نقاشان و طراحان زمان خود بود و این کار را بهتر از هر کس دیگری انجام می‌داد. حامی او پاپ جولوس دوم بود. ولی او و پاپ بر سر چگونگی ساختن مقبره مرمرین پاپ کشمکش داشتند بنابراین میکل آنژ با تنفر روم را ترک کرد. نزدیکان پاپ با کمال تعجب دیدند که پاپ نه تنها او را اخراج نکرد، بلکه به جستجوی او رفت و از وی خواست که بماند. میکل آنژ می‌دانست که می‌تواند حامی دیگری بیابد، اما پاپ هرگز نمی‌توانست میکل آنژ دیگری پیدا کند. با وجود تمام مطالب فوق ممکن است شما بگویید که استعدادی ندارید که بتوانید از طریق آن دیگران را به خود وابسته کنید، اما حقیقتی وجود دارد و آن این است: اگر اراده‌ای وجود داشته باشد راهی هم وجود دارد. اگر شما فقط از اراده خوبی برخوردار باشید حتی اگر استعدادی خدادادی نداشته باشید می‌توانید در اثر صبر و استقامت به هدف خود برسید.

بازی قدرت نیاز به صبر و حوصله فراوان دارد و تنها کسانی می‌توانند پیروز از این میدان خارج شوند که از هر اسلحه‌ای درست و به موقع استفاده کنند. شاید شما استعداد میکل آنژ را نداشته باشید ولی می‌توانید با درست فکر کردن خودتان را از دیگران جدا کنید و به سطح بالاتری از زندگی دست پیدا کنید. درست فکر کردن چیزی است که تمام انسان‌های که می‌خواهند به موفقیت در هر زمینه‌ای برسند به آن نیاز دارند. فراموش نکنید

درس‌های تاریخ در کنار هم می‌خواهند یک جمله سه کلمه‌ای را به انسان‌ها منتقل کنند ولی متأسفانه کمتر کسی می‌تواند این موضوع را درک کند. این جمله این است: درست فکر کنید!!!

کسانی که می‌خواهند به قدرتی برسند منتظر زمان نمی‌مانند. ایتالیایی‌ها ضرب المثل‌ی دارند که می‌گوید: کسی که منتظر زمان می‌ماند هیچ وقت آن را بدست نمی‌آورد. علت شکست بیشتر انسان‌ها در زندگی این است که آنها قدر لحظات کوچک را نمی‌دانند و بی تفاوتی از کنار آنها رد می‌شوند در صورتی که کسی که قدر لحظات کوچک بودن در قدرت را نداند قدر لحظات بزرگتر را نمی‌داند. کاری



کسانی که می‌خواهند به قدرتی برسند منتظر زمان نمی‌مانند

که شما باید برای رسیدن به قدرت انجام دهید این است که شبانه روز منتظر آن باشید و برای آمدن آن زمینه‌سازی کنید. قدرت در دنیای سیاست مثل هواپیمایی است که باید بر روی باند بنشینید و وظیفه شما بعنوان کسی که می‌خواهد به قدرت برسد این است که این باند ناهموار را برای فرود هواپیمای قدرت هموار کنید. اگر شما نتوانید باند را به خوبی هموار کنید مسلماً هواپیمای قدرت بر روی باند همواری که رقبای شما فراهم کرده‌اند فرود خواهد آمد، در این زمان شما نمی‌توانید دیگران را مسوول شکست‌های خود معرفی کنید چون به شما هم فرصتی داده شده بود ولی قدر آن را ندانستید. به خاطر داشته باشید زمانی که انگشت اتهام‌تان را به سمت کسی نشانه می‌روید یک انگشت به او و سه انگشت به خود شما اشاره می‌کند. اگر شما بتوانید باند خوبی برای فرود هواپیمای قدرت تهیه کنید آن هواپیما ناخواسته در باند شما فرود خواهد آمد. هنگامی که هواپیما در باند شما فرود بیاید این دیگر شما هستید که اختیار هواپیما را به دست گرفته‌اید و می‌توانید خلبان را مجبور کنید شما را به هر جایی که دوست دارید ببرد.

برای رسیدن به قدرت شما باید سرنوشت تمام زیر دستان و بالا دستان خود را به یکدیگر پیوند بزنید و خودتان را طوری در کانون این تار قرار دهید که جنا کردن شما از آن ضایعه زیادی برای دیگران ایجاد کند. شما باید مثل پیچکی خزننده خودتان

یک بار او را ملاقات کرده و عکس او را به دیوار اتاقش زده بود. اگر کسی از "کهن" متتفر بود او را یک کمونیست بی اعتبار می‌نامید. در کمال تعجب "کهن"، "لاوسن" را اخراج نکرد زیرا او یک نویسنده خوب به شمار می‌رفت. "لاوسن" نویسنده "همفری یوگارت" (هنرپیشه معروف و ستاره استودیو کلمبیا) بود. ارزش لاوسن بسیار بیشتر از آن جاروجنجال وحشتناکی بود که با سرپیچی او از فشار بازرسان به وجود آمده بود. یکی از بهترین سیاستمداران آمریکایی که در وابسته کردن دیگران به خود استعداد بی نظیری از خود نشان داده هنری کیستجر است. او توانسته بود در

زمان فعالیت‌های سیاسی خود بسیاری از درگیری‌های کاخ سفید دوران "نیکسون" را آرام کند نیکسون در خاطرات خویش از کیستجر به عنوان بازوی راست خود نام برده است. در زمان دولت نیکسون مشاوران خوب دیگری نیز وجود داشتند ولی کیستجر خودش را در این ناحیه از ساختار سیاسی به نحوی مستحکم کرده بود که دور شدن او منجر به آشوب می‌شد.

کیستجر یکی از مردان قدرتمند زمان خود بود. او در بسیاری از بخش‌های دولتی فعال بود و این مساله کارت برنده‌ای برای او محسوب می‌شد. او همچنین حامیان زیادی داشت. رهبران پلیس مخفی، اسرار بسیاری می‌دانند ولی هرگز خواستار افشای آن نیستند. آنها با تزریق قدرت یک پادشاه را می‌سازند و یا از بین می‌برند قدرت خطر آفرین است. شما نمی‌توانید با خیال راحت استراحت کنید. قدرتی که هیچ آسایشی برای شما نمی‌آورد چه لذتی دارد؟ هشدار آخر: تصور نکنید که وابستگی مافوق شما باعث می‌شود که عاشقتان شود. در حقیقت ممکن است از شما متتفر نیز بشود. اما طبق گفته ماکیاوولی، بهتر است که از شما بترسند تا این که دوستان داشته باشند. ترس را می‌توانید کنترل کنید ولی عشق را هرگز وابسته بودن به یک احساس ظریف و قابل تغییری چون محبت و عشق، تنها وضعیت شما را ناامن می‌سازد. دیگران را به خود وابسته سازید. ترس از عواقب از دست دادن شما، بهتر از عشق به رفاقت با شما است.

را طوری به دور منبع قدرت بپیچانید که برای جدا کردن شما از آن وقت و نیروی زیادی لازم باشد، لازم نیست خودتان این کار را بکنید. شخص دیگری این کار را برایتان انجام خواهد داد. روزی "هری کهن" رییس کمپانی کلمبیا، در دفترش با گروهی از ناراضی‌ها ملاقات کرد. در سال ۱۹۵۱ در حالی وود آمریکا، علیه کمونیست‌ها اقداماتی صورت می‌گرفت. این فعالیت‌ها به وسیله کنگره آمریکا و کمیته عملیات آمریکایی هدایت می‌شد. یکی از کارمندان او به نام "مان هوار دلاوسن" که نویسنده نیز کمونیست شناخته شده بود و مجبور بودند فوراً از شر او خلاص شده و خشم آن کمیته را فرو نشانند. هری کهن یک جمهوری خواه سخت کوش بود نه یک آزادی خواه طالب خونریزی. سیاستمدار مورد علاقه او "بنیتو موسولینی" نخست‌وزیر فاشیست ایتالیا بود که